



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هشتاد و یکم





آقای هیوا قادری از بانه



با سلام و عشق فراوان خدمت آقای شهبازی بزرگوار و عزیزان دلگشای گنج حضور

وقتی عجله نکنید، و در برابر مشکلات فضا داری کنید، در جامعه و خانواده کمتر درد ایجاد می کنید، چون وقتی فضا در درونت تنگ باشد من ذهنی سوء استفاده می کند، و بر اساس درد، مشکلات را برایتان سخت می کند. ولی وقتی با فضا داری مرکزت باز بشود، مشکلات یا چالشها قدرتشان کم می شود، در نتیجه شما خردمندانه تر برخورد می کنید، و کمتر ترس و شک واهی به دل راه می دهید. خوشبختی یعنی این آرامش حضور، و پختگی یعنی فضای باز درون، که در برابر هر اتفاقی فضا تنگ نمی شود، بلکه با فضای گشوده شده، آگاهانه برخورد می شود.

دهان مگشای این ساعت ازیرا دنبال خامی
چو وقت آید شوی پخته به کار تو پردازم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲۸

مولانا می‌گه آرام باش عجله نکن تو هنوز خام هستی، باید صبر کنی، تا وقت پختگی تو برسد، و خرد من در تو به جریان بیفتد. تا فضای درونت اگر باز شد، و ظرفیت آگاهی و خرد من را پیدا کردی، ستیزه و مقاومت را کنار گذاشتی، آن وقت من به مرکزت می‌آیم، و به کار تو می‌پردازم، و بیشتر خودم را به تو نشان خواهیم داد.

ای نفس چو سگ، آخر تا چند زنی دندان
وز کبر کسان رنجی و اندر تو دو صد چندان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

واقعاً ما با من ذهنی کم خرابکاری نکردیم، چون اشتباهات ما هست نفس ما را بزرگ کرده، و در ما درد و رنج ایجاد کرده است، و به خاطر این از کبر من های ذهنی می رنجیم، ولی چشم عدم بین نداریم که در ما چند برابر بیشتر درد و تکبر من ذهنی هست. شاید فعلاً من ذهنی ما خوابیده باشد، ولی همین که زندگی همانیدگی را در ما به درد آورد، سریعاً ستیزه می کنیم!

و شروع به ناله و شکایت می‌کنیم! پس وقتی خودمان با همانیدگی‌ها در یک میدان مین‌گذاری شده گیر کردیم، اول خودمان را اصلاح کنیم، پس از عیب و ایراد دیگران شکایت نکنیم، و نخواهیم آنها را درست کنیم، در حالی که خودمان بیشتر از همه احتیاج به بهبود و رهایی از دردهایی داریم که مرکز ما را قفل کرده‌اند.

توضیحی در مورد تفاوتِ انتخاب‌های انسانی که من ذهنی دارد با کسی که به حضور رسیده است:

همه ما انسان ها از جنس زندگی هستیم فقط در سطح با چیزها همانیده شدیم، و این باعث تفاوت در بین ما شده است، وگرنه خداوند همه انسان ها را به یک اندازه دوست دارد، اما تنها انتخاب های ما در زندگی هست باعث جدایی از خرد زندگی و بدبختی و خوشبختی ما شده است.

کسانی هستند انتخاب می کنند مولانا بخوانند، و از چیزهای مضر مثل مواد مخدر، و اعتیاد به الکل، یا روابط ناسالم که به هیچ جایی ختم نمی شود، دوری می کنند، و چیزهای مضر نمی خورند، ورزش می کنند، در بعد مادی تا جای لازم یاد می گیرند، پس قطعاً موفق هستند.

ولی بخشی دیگر از انسان‌ها به پرهیز اعتقادی ندارند، و دوست دارند متصل به خوشی کاذب این چیزهای جهانی باشند، و با هر شخص نامناسبی دوستی می‌کنند، پس در نتیجه روز به روز حالشان بدتر می‌شود، بدنشان مریض می‌شود، و از نظر معنوی هم درونشان تاریک هست، چون من ذهنی درک درسته زندگی و آفرینش را از آنها می‌گیرد، گرچه فکر می‌کند خیلی هم می‌دانند، و شک نمی‌کنند به مسیری که انتخاب کرده‌اند، ولی در اصل با این انتخاب‌های من ذهنی زندگی بسیار بدی برای خود و اطرافیانشان ساخته‌اند.

با تشکر
آقای هیوا قادری از بانه



خانم ژيلا از سنندج



به نام خداوندگار عشق با سلام و احترام

اقرارنامه ندانستن‌های من و ظلم‌هایی که به خودم کردم.

قسمت دوم

– من نمی‌دانستم که با قضاوت و مقاومت و مجاز که من ذهنی‌ست زندگی می‌کنم و نیروی زندگی را تبدیل به درد، مانع، دشمن و مسئله‌سازی می‌کنم و عیب خود را نمی‌شناختم.

– نمی‌دانستم ناموس به اندازه صد من آهن وزن دارد و با بند ناپدید به من بسته شده است.

– نمی دانستم که من در دردها و فکرهایم گم شده‌ام و میان دو صندوق فکر فضای گشوده شده هست و خلاقیت دارد و آفریننده است.

– من اصلاً از منقبض شدن با خبر نبودم و مدام فضا را بسته و به خدا اعتراض می کردم که چرا با من چنین کردی.

– من اصلاً معنای نمی دانم را نمی دانستم و حال مدام ورد زبانم است که،

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عَلَمَتَنَا

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

— وقتی مسئله و مشکل پیش می‌آمد به جای فضاگشایی کاملاً به ذهن می‌رفتم و فکر می‌کردم هرچه بیشتر به فکر بعد از فکر فرو روم راه حل را زودتر پیدا خواهم کرد، چقدر غافل بودم. ممنونم استاد شهبازی بزرگوار، آیندگان از شما مانند مولانای جان به نیکی یاد خواهند کرد.

— من نمی‌دانستم بی‌نهایت فراوانی با فضای گشوده شده و عذرخواهی از زندگی می‌آید من می‌دانم که هرچه به سرم آمده خودم مقصرم و اشتباه خود را می‌پذیرم.

– نمی دانستم که خداوند اگر کل زمین هم با هم نابود شود با آن همانیده نیست پس من هم امتداد خدا هستم، نباید با کسی یا چیزی همانیده باشم و با از بین رفتن یک همانیدگی نباید به فکر جایگزین آن با همانیدگی دیگر باشم.

– نمی دانستم اگر مرکز عدم شد و یکتا شدم آنگاه خدا من را جذب خواهد کرد و آنگاه لحظه به لحظه عنایت زندگی با من است و او می خواهد به من کمک کند و من با این کار اجازه می دهم که رحمت بعد از رحمت خدا را جذب کنم اگر یک نقطه چین به مرکزم بیاید دیگر خدا را ستایش نمی کنم.

– نمی دانستم باید به مرکز عدم متعهد باشم و تا عمر دارم فرخ رخی و بی مثل بودن را به صورت عدم مقایسه در درون خود بینم و رواداشت داشته باشم و مدت ها ادامه دهم و با تعهد و تکرار تا آخر عمر این ورزش را ادامه دهم.

– نمی دانستم که همیشه باید تمرکز روی خودم باشد نه دیگران اگر بخواهم دیگران را درست کنم در تله من ذهنی می افتم.

– نمی دانستم که قرین چه تاثیری بر من دارد کسی یا چیزی یا کتابی یا فیلمی، مرکز من از آن اثر می پذیرد. حتی مرکز خودم به عنوان من ذهنی قرین بدیست و اگر در ذهن تند تند صحبت کنم با خدا یکی نیستم و از او جدا شده ام و به خدا مجال نمی دهم به من پیغام بدهد. پس با تندتند فکر کردن فقط مسئله درست می کنم حل نمی کنم.

– نمی دانستم که همه انسان ها لیاقت زنده شدن به خدا را دارند و هیچ کس نباید خود را دست کم بگیرد و خدا در خرد فرزند عشق ۱۰ ساله چیزی را می دهد که دل فرزانه آدم ۷۰ ساله ندارد و به حضور زنده شدن به سن وابسته نیست و میل بچه ها به شادی و بازی و زندگی نشانه حضور زنده خداوند است.

آقای شهبازی هزاران آفرین و درود بر شما که دم عیسوی دارید و مانند او که مردگان را زنده می‌کرد حضور را درما، که مردگان در ذهن، بودیم زنده کردید و همچنین باعث شدید که کودکان در گهواره، که کودکان عشق باشند، زبان باز کنند و برنامه گنج حضور عصای موسی شد و به ازدهایی تبدیل شد که تمامی ترفندهای من‌ذهنی را شناسایی کرد و در خود بلعید.

– نمی‌دانستم نباید بگویشم تا برای حرف‌هایم مشتری پیدا کنم. فقط باید با فضاگشایی به دنبال اتصال به زندگی باشم تا او از طریق من صحبت کند.

– نمی دانستم گاهی انسان به یک درخت تبدیل و گاهی مانند یک حیوان درنده می شود و گاه بر اثر گناه و اشتباه به جسم تبدیل و دل او مانند سنگ سخت می شود. و حال می دانم که حضور انسان روی اجسام و دیگر باشندگان اثر می گذارد.

همه جمادات و نباتات می شنوند و می بینند و خوشند، اما انسان در ذهن نمی شنود و باید به حضور زنده شود و هزاران شکر به خاطر وجود اشعار مولانا و وجود نازنین استاد عزیزم آقای شهبازی که با ارتعاش ابیات بر روی جسمیت ما اثر گذار بود. روایت شده که ستونی بود به نام استن حنانه پیامبر که برای وعظ به آن تکیه می کرد و بعد از آنکه منبری درست شد و پیامبر بر روی منبر موعظه می کرد در آن هنگام استن حنانه ناله می کرد و این تمثیلی از نشان تاثیر ما بر روی اجسام است.

– نمی دانستم اگر مرکزمان عدم باشد در این کائنات هیچ باشنده‌ای به اندازه انسان نمی تواند مست شود و شاه مستان شود.

– نمی دانستم که این همه درد عارض شده به خاطر گذاشتن چیزها در مرکزمان است و جنس اصلی ما مستی و شادی ست و این قصه شیرین غریبانه است.

– نمی دانستم که ضرری که به ما می رسد چه جسماً، چه روحاً، و چه به همانیدگی های ما، ضرر بر ما نیست این بر من ذهنی عارض شده نه به اصل ما، چون هیچ چیزی به اصل ما، صدمه نمی زند.

– نمی دانستم که در من یک جسم مجازی و مصنوعی زندگی می کند و همچنین که باید با خودم مهربان باشم و به خودم رحم کنم و به خود صدقه بدهم.

– نمی دانستم شَقُّ الْقَمَرِ حضرت رسول یعنی شکاف بین دو صندوق فکر و شکافتن ماه من ذهنی.

– نمی دانستم که فضاگشایی باعث می شود که دیگر هیچ گذشته ای مرا ناراحت نکند و دیگر هیچ ترسی از آینده نخواهم داشت.

– نمی دانستم که دین من دین نیست و مکان ها و زمان ها مقدس نیست و اشخاص فقط نسبت به حضورشان اولویت دارند و باورهای پوسیده بی ارزش است.

– نمی دانستم که عقل من ذهنی عقل نیست و من ذهنی با من غریبه است و شیطان در درون خود من است و آشوبگر من همان من ذهنی است.

– نمی دانستم که نباید بچه ها را مجسمه بینم و نباید آنها را همانیده و وارد رقابت کنم.

– نمی دانستم بر حسب همانیدگی ها و ذهن دیدن آخر است و غرور است و خطاست. ژيلا، بين که چه خواهی کردنا، بين که چه خواهی کردنا، گردن دراز کرده ای پنبه بخواهی خوردنا و چقدر خوب است چشم ما پایان بین باشد.

– نمی دانستم باید ينظرُ به نورالله شويم و با هوشیاری نظر و نور خدا ببينم چون مومن با هوشیاری نظر می بیند و این هوشیاری نفوذ می کند در انسان های دیگر.

– نمی دانستم که خدا فضاگشاست و سکوت و سکون را بیشتر دوست دارد.

– نمی دانستم که خدا فضاگشاست و سکوت و سکون را بیشتر دوست دارد.

– نمی دانستم که فضاگشایی کار هر اوباش نیست و اتفاقی که پیش می آید پیغام زندگی در آن است و فهمیدن این کار هر قلاش نیست.

– استاد نازنینم من با اشکال هندسی دانستم که چه هنگام احوال من چگونه است. مثلاً در حقیقت وجودی انسان هستم یا افسانه من ذهنی. عقل، هدایت، حس امنیت و قدرت من از من ذهنی می آید یا از فضای عدم هوشیاری جسمی دارم یا هوشیاری حضور. من ناظر به خود هستم و در لحظه شکل مورد نظر مانند چراغی در ذهن من روشن می شود. حال می دانم که با مثلث فضاگشایی با نمی دانم و قانون قضا و کن فکان این کارخانه شکرسازی را به مرکز خود می آورم.

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تَا بَغِيرِ دَسْتِ تُو عَلَمَتَّنَا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

- نمی دانستم که،

عَلَّتِی بَتْرَ ز پِنْدَارِ کَمَالِ
نِیَسْتِ اِنْدَرِ جَانِ تُو اِی دُودَلَالِ
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

من حیثیت بدلی داشتم و خود را امین و دانا و عاقل می دانستم و فکر می کردم هیچ عیبی ندارم
نمی دانستم که،

کرده حق، ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

- نمی دانستم هر همانیدگی که من می خواهم از آن زندگی بگیرم یک درد زیر آن پنهان است و در تگ جو
هست سرگین ای فتی.

– نمی دانستم که مفتی ضرورت هم خودم هستم و اگر بی ضرورت خورم مجرم خواهم شد.

– نمی دانستم که افسانه زندگی همانیدگی ها نیست مانند بچه همسر و مادیات، بلکه افسانه زندگی خود زندگی ست یعنی خداوند خودش را از ما بیان می کند و معلوم نیست چه جوری. باید مقاومت نکنیم بی خود و مست باشیم و پراکنده مغز نباشیم. نباید وقتی ناکامی دیدیم بگوییم که این زندگی، زندگی نیست.

– نمی دانستم که قبل از مرگ جسمی باید بمیرم به مرگ ذهن.

– نمی دانستم احساسات و هیجانات ما می آیند و می روند و باید ناظر باشیم چون اگر در ما بمانند ما را بیمار می کنند و تیرهای آن به قلبمان می خورد.

– نمی دانستم مرکز عدم باشد دارای جلال و شکوه ایزدی هستم و اگر در هم هویت شدگی ها گیر کنم هیچ چیزی ندارم پس اگر مرکز عدم باشد جذب خدا می شوم و اگر مرکز جسم باشد جذب دنیا پس دهنه افسار ما دست خداوند است و اگر افسار را می کشد و دهان ما را زخمی می کند به دلیل این است که رایض و تربیت کننده ماست.

– نمی دانستم هیچ غمی در جهان ضرورت ندارد چون غم توهم ذهن است. پس ژילה مواظب باش مردم را تحریک به غم نکنی، پشت سر کسی حرف نزن، کسی را کوچک نکنی، چون این ها مستقیم به خودت برمی گردد. غم ها را به خدا بفروش و دنبال مشتری انسانی نباش چون هیچ انسانی نمی تواند و به تو کمک کند خودت بخواه تا خدا و مولانا و آقای شهبازی بتوانند به تو کمک کنند.

– نمی دانستم که خدا کوثر و بی نهایت فراوانی خود را به همه داده پس نباید حسود و تنگ بین باشیم.

– نمی دانستم من ذهنی باهوش و زرنگ بیشتر به خودش ضرر می زند. آدم زیرک فضاگشایی می کند. ژيلا مواظب باش آب زندگی به جای زندگی شدن، به همانیدگی ها نرود و در تو به درد تبدیل نشود و این را بدان که هر کسی تنگ نظر است به اطرافیانش لطمه خواهد زد.

– من نمی دانستم که وقتی زندگی دست روی یک همانیدگی من می گذارد باید بابت اینکه خداوند این ریاضت را به من داده باید شکر کنم.

– نمی دانستم که هر کسی از مردم انتقاد و بدگویی می کند خشک لب است و باید از او فرار کرد چون آن فرد حتماً به ما ضرر خواهد زد.

ژيلا مواظب باش اگر تنگ نظري داري و عيب جويي مي كني و بد مردم را مي گويي پس نوابي خدا را
نداري ژيلا مواظب باش وارد ماجرا و حوادث جهان نشوي چون حوادث موجودات بيروني هستند و كوثر را
فراموش مي كني و آب نيل بر تو خون مي شود.

– نمي دانستم كه هر كسي غم هائيش را به غم واحدی محدود كند يعني فضاگشايي كند خدا غم هاي
دنيوي او را از بين مي برد و اگر غم هاي مختلفي از جمله غم همانيدگي ها داشته باشد خداوند به او اعتنايي
ندارد معلوم نيست كه در كدامين سرزمين هلاك مي گردد. پس،

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی برید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

- من نمی‌دانستم که خدا عسس یعنی داروغه را به عنوان دردها برای من فرستاده تا من به عنوان
هوشیاری به باغ بیفتم تا معشوق یعنی خداوند انگشتر شاهی را در دستم کند یعنی خداوند دشمن من
نیست و رحمت‌اندر رحمت است و وقتی به باغ برویم دیگر عسس دنبال‌مان نمی‌آید زیرا در باغ دیگر درد
راه ندارد.

من چه غم دارم که ویرانی بود؟
زیر ویران، گنج سلطانی بود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۴

زیرا زیر ویرانی گنج سلطانی است.

- من نمی دانستم که قرین بر من تاثیر دارد و من دو تا قرین دارم یکی خودم و یکی اخبار، فیلم ها، کتاب ها، و یا دیگران هستند و اما قرین دیگری که خداوند است.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان، صلاح و کینه ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

گرگ درنده ست نفس بد، یقین
چه بهانه می نهی بر هر قرین؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت
کَانَ فِرَاقِ اَرَدِ یَقِینِ در عاقِبَت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

پس ما باید مواظب من‌ذهنی خود باشیم چون قرین اصلی ما خداوند است. در حرف زدن نباید بر خداوند
پیشی بگیریم و تند تند حرف بزنیم و در دردها گم شویم باید از جنس سکون و سکوت شویم تا خداوند
بتواند به ما کمک کند .

–من همیشه می‌شنیدم که برگی بدون اذن پروردگار از درخت نمی‌افتد. همیشه می‌شنیدم که هرچه خدا بخواهد همان می‌شود و با خود می‌گفتم پس چرا خداوند به ما عقل داده؟ تا اینکه فهمیدم که عقل من ذهنی عقل نیست و ما باید از جنس خدا شویم یعنی از جنس سکون و سکوت خداوند.

و زمانی که از این جنس شدیم آنگاه عقل من ذهنی خاموش می‌شود و عقل کل یعنی خداوند دست به کار می‌شود و به فکر و عمل ما می‌ریزد و آنگاه این فکر و عمل ماست که به اراده خداوند است نه فکر و عملی که با ذهن انجام می‌گیرد و اینجاست که برگی از درخت بدون اذن خداوند نمی‌افتد و هیچ چیز بدون اراده خداوند نیست و اینجاست که این بیت معنا پیدا می‌کند.

خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

- من مرتباً برای بچه‌هایم دعا می‌کردم و حَوَّل حَالَنَا اِلَى اَحْسَنِ الْحَالِ را می‌خواندم ولی مرتباً با من ذهنی
آنها را کنترل می‌کردم و آنها را از انجام کارهایی منع می‌کردم و به خیال خودم مواظب آنها بودم و
نمی‌دانستم که منع کردن با من ذهنی باعث می‌شود که آنها دقیقاً به سوی آن کارها بروند و وارد قلعه
هوش‌ربا شوند.

نمی‌دانستم که من به عنوان مادر باید به زندگی زنده شوم، و اگر آنها را از کاری منع می‌کنم باید در یک زمینه عشقی باشد نه با زور، وگرنه شکست خواهم خورد و بچه‌ها به سوی منع خواهند رفت. و حال می‌دانم چون بچه‌ها از جنس خدا هستند، دید بر مبنای عشق، عشق را در آنها به ارتعاش در می‌آورد.

و همان‌طور که زنده شدن به عشق، باعث شادی بی‌سبب می‌شود، برخورد با عشق با فرزندان، حَوْلِ حَالِنَا را نیز در آنها ایجاد می‌کند. پس حالت واسع بودن و دانا بودن در ما هست که این همان، حَوْلِ حَالِنَا الی أَحْسَنِ الْحَالِ است. پس حال بر روی خودم کار می‌کنم تا به عشق خدا زنده شوم تا حَوْلِ حَالِنَا الی أَحْسَنِ الْحَالِ برای فرزندم کار کند.

– من نمی دانستم هر انسانی حتی اگر دین هم نداشته باشد اگر فقط تسلیم باشد اسمش مسلمان است.

– من نمی دانستم که اگر سیّران درشت یعنی عمل بر حسب عقل ذهنی داشته باشم به نفع دیو کار می کنم نه خودم.

– من نمی دانستم که چراغم باید روشن باشد و مرغ خویش، صید خویش، و دام خویش باشم، اجازه ندهم که من های ذهنی بیایند و چراغم را خاموش کنند و حال می دانم که باید حواسم روی خودم باشد نه دیگران.

– من نمی دانستم که اگر با من ذهنی بلند شوم و با قضای خدا ستیزه کنم و اعتراض کنم، با خدا گُشتی می گیرم و قطعاً شکست با من خواهد بود. فکر می کردم که با اعتراض دل خدا به رحم می آید و به من کمک می کند. وای بر من که چقدر در غفلت بودم.

آقای شهبازی عزیز از شما بسیار متشکرم.

و به قول خانم فریبا خادمی،  عزیزید، عزیزید، عزیزید 

و در پایان

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

من غمِ تو می خورم تو غمِ مَخور
بر تو من مشفق ترم از صد پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲ و ۱۷۳

پایان قسمت دوم
با تشکر ژيلا از سنندج



خانم فریده از هلند



خاموش باش

—برنامه شماره ۱۰۰۵

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش
برهم زنیم کار تو را همچو کار خویش
—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

مگریز که ز چنبر چَرخت گذشتنی ست
گر شیر شَرزه باشی، ور سفلہ گاو میش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

-چنبر: حلقه، هر چیز دایره مانند
-شَرزه: خشمگین
- سفلہ: پست، فرومایه

ای انسان، ای زیبا روی خداوند، تا کی می خواهی از اصل و ذات خودت به گذشته و آینده فرار کنی؟ مگر
در گذشته و آینده چه پیدا کرده ای که در این لحظه نمی توانی آن را پیدا کنی؟!

چقدر می‌خواهی به افکار تکراری ذهنت سر بزنی و آنها را مرور کنی؟ آیا در این همه تکرار چیز جز
نشخوار فکرها هم پیدا کردی؟!

ای انسان زیبا روی، واقعاً هنوز ندانستی و ندانسته‌ام که کار مرا زندگی برهم می‌زند؟!

واقعاً هنوز فکر می‌کنیم که دیگران نمی‌گذارند که ما زندگی کنیم؟!

چرا از خودم فرار می‌کنم؟

چرخه‌ی ذهن چیزی نیست جز یک چرخه‌ی معیوب. و انسان قرن بیست و یکم هنوز از خویش واقعی خود به ذهن پناه می‌برد. بیچاره آدمی که این قدر نفهمید که چرا باید زبون و خار فکرها باشد؟!.

مولانا می‌گوید: اگر قدرتمندترین فرد این جهان باشی، یا کارتون خواب خیابانی، صد سال هم که از خدا و از خودت فرار کنی باز هم باید از چرخه‌ی ذهن بیرون بروی. این قانون قضا و کن فکان است.

پس نعره‌ی لاضیر بکش و سنگینی کوله بار ذهنت را که دملی چرکین و دردناک شده‌ست را بر زمین بگذار و خودت را برای همیشه خلاص کن. زخم چرک کرده را مرحم فکر، درمان پذیر نیست.

پس به جای گریز از من، و از خودت، از مرکز همانیده و پر دردسرت فرار کن. و بدون چون و چرا لااقل چند صباحی، بر تسلیم و فضاگشایی روی بیاور و خاموش باش و در خَمشی گم شو از وجود.

عمر را چه در خواب ذهن باشیم و چه در بیداری این لحظه، در حال متر کردند. پس با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه، از ذهن خارج شو. چراکه تمامی راهها را یار بسته است و چاره‌ای جز تسلیم و رضا باقی نمانده.

ای رفیقان، راهها را بست یار
آهوی لَنگیم و او شیرِ شکار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کف شیرِ نر خون خواره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

باسپاس
فریده از هلند



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com